

چهارشنبه ۸ اپریل ۲۰۱۵

ناتور رحمانی

دخترم !



تو تنها برای ما فرخنده بودی
و مایه ای سعادت
اما چگونه شد
که آن همه امید و سعادت مان
دود شد و به هوا رفت
میگویند به جنگ هیولا رفتی
کاش از آن هیولای بُهتان
اندک شناختی می داشتی
دیو خونخواری بی چشم و گوشی
که ضحاک گونه خون می نوشد
دیوی که پای استدلالش چوبین است
کاش عواقب حقیقت گویی را
با هیولای فریب میدانستی
رفتی تا خردگرایی را
بر ظلمات کهنه فکری تاریخ زده بتابانی
کاش میدانستی
که شراره های برخاسته از تنور دروغ
پیکرنازت را به آتش می کشد
و خاکستر می سازد
کاش این را می فهمیدی
که اوباشان ایله جار
لشکر هیولای ستم
غرق شده در نهایت نادانی و گمراهی
یا غرق ساخته شده
در منجلاب اعتیاد و خشم بیمورد
شاید هم مردانگی؟!
تکه تکه ات کرده
به خاک و خونت می کشاند
دخترم !
ما هنوز به خیال دمیدن آفتاب عدالت
از افق آرزو های مان
به رنگ آبی حجله عروسی ات می نگریم
با آنکه گلهای زینتی چادرت را



شمال های خنک شاهدان خموش
آسمایی و شیردروازه
از بستر بی آب دریای کابل برداشته
به آنطرف مرزهای بربریت برده است
ولی ما به خجستگی مقاومت ات
امید بسته ایم
آه دخترم فرخنده !
از آن بستر خاکستری مظلومانه ات
فریاد کن
فریاد کن برای داد خواهی
برای حقانیت و رهایی زن
از هرگونه ستم و بیداد
هرچه بلند تر فریاد کن
تا خواب سموری خیالپردازان
آن جویندگان کرم شبتاب
پریشان شود
تا مگر بدانند
که رسیدن به حقیقت و آزادی
رویا نیست .
(ناتور)

